

عزیزخانم قناعتی

# بوسه بر خال لب دوست

چند کلام با مهربانان دبیرخانه جشنواره

من برای کسی نمی نویسم. برای تنهایی های دل شیدایی، که پشت پنجره های  
بقیع، در پای ستون توبه، در میقات، طواف، مسعی، عرفات، مشعر و منا به جا ماند،  
می نویسم.

برای خودم و برای «دور ماندن از اصل خویش» می نویسم و مجنون وار، «روزگار  
وصل خویش» می جویم و می دانم همه آنان که نوشته اند، شایسته تر و برترند.  
من در خیل «مسافران عشق»، کمترین بوده ام و در این مسیر، دعای خیر را بدرقه  
«راهیان قبله» سومین جشنواره نموده و از شما و آنان فقط التماس دعا دارم.

«حج»، پیوستن به همه انبیا در طول تاریخ است.

«حج»، کنگره‌ای است عظیم از همه نژادها و ملت‌ها، بی آن که کسی تو را به نام خوانده باشد. تو با عشق خوانده شده‌ای و تلنگر مهر بر درِ بچه قلبت نشسته و کوبه‌های لطف از خوابت پرانده‌اند.

واله و شیدا همه چیز و همه کس را رها کرده، جامه دنیا از تن بر کنده‌ای و با جامه آخرت! لیک گفته و سر در پی معشوق به بیابانی رسیده‌ای که در آن، ابراهیم، همسرش هاجر و فرزندش اسماعیل را به دستان پر مهر خداوند سپرد تا عظمت زنانگی و اخلاص یک مادر و سماجت عاشقانه یک کودک، «بلد امن» یعنی این همه گریخته از خویش باشد و...

«حج»، بر پا ایستاده در برابر حرامیان، با بانگ عظیم «برائت از مشرکین» و این خوف و وحشتی است در دل مستکبران و لرزشی است بر تن آنان.



چشم بر هم نهاده، می چرخم. جامه‌ای نو بر تن کرده‌ام. عروس نبوده‌ام که سفیدی جامه‌ای را تجربه کرده باشم. این نخستین جامه سراسر سپید

چشم بر هم نهاده، می چرخم، مانند یک پرنده، پر کشیده، در آسمان عشق می چرخم. گویی دست در حلقه رندان، در سماعی عاشقانه، به گرد شمع وجود و آتش افروزان عشق خدایی می گردم...



تو «طواف» می کنی، اما نه بر گرد خود. تو «سعی» می کنی، اما نه برای کسب دنیا. تو «تقصیر» می کنی، اما نه از حق مردم. تو به نماز می ایستی، اما نه به ریا...

تو چهره به زمزم می شویی، گویی که تشنگی اسماعیل را در جانت یافته‌ای.

تو دست بر مقام ابراهیم می سایی، گویی خشتی را برای کاستن خستگی ابراهیم در دستان او گذاشته‌ای.

تو صورت بر «حجر الأسود» می گذاری تا «بوسه‌ای بر خال لب دوست» بنشانی و بدانی هر چه را خدا بخواهد، حتی اگر یک قطعه سنگ باشد...



«حج»، نمایش عاشقانه به دیدار معبود رفتن و من‌های «من» در برابر عظمت «او» شکستن است.

«حج»، بریدن از دنیا، کسب و کار، روزمرگی‌ها و تعلقاتی است که تو را از معبود بریده‌اند.



من است.

«ای معبودم و ای همه وجودم. ای خالق هستی بخش و ای تعبیر رؤیاهای عاشقانه. ای آرامبخش دل‌های به دریا زده. ای حلاوت لحظه‌های بودن. ای طراوت باران رحمت. ای نور زمین و آسمان‌ها. ای پاسخ ندای هر قلب شکسته و چشمه امید در هر دل ناامید. ای جوشش عشق بر مهر قلب‌ها. ای عَلِيمٌ بذات الصُّدور و ای عظمت همه هستی.

ای قادری که همه قدرت‌ها در برابر تو ضعف‌اند. ای خدایی که حمد و سپاس شایسته توست، مرا بپذیر و مورد عفو قرارم ده. چشم‌هایم، زبانم، قلبم و جانم را بگیر، اما بگذار تا در این سماع، جاودانه بچرخم.

ای خانه کعبه که کعبه آمالی. ای قامت برافراشته در جامه سیاه، سیاهی تو منشأ سپیدی نور است.

کجا می‌توان بی‌مرز بود؟ بی‌مرز رنگ، بی‌مرز نژاد، بی‌مرز برتری‌ها، بی‌مرز همه بودن‌ها، جز در اینجا؟

اینجا تو دیگر خود نیستی. همه «خود» را وانهاده و روح را از درون جسم آمیخته به دنیا و دنیاپرستی بیرون کشیده و پای جان در راه دوست نهاده‌ای.

تو چهره در «زمزم» می‌شویی، گویی تشنگی اسماعیل را در جانت یافته‌ای. تو دست بر «مقام ابراهیم» می‌سای، گویی خستی را برای کاستن خستگی ابراهیم بر دست‌های او گذاشته‌ای. تو پیشانی بر «حجر الأسود» می‌گذاری تا «بوسه‌ای بر خال لب دوست» بنشانی و بدانی هر که و هر چه را خدا بخواد عزت می‌بخشد، حتی اگر قطعه‌ای سنگ باشد؛ ﴿عِزُّ مَنْ تَشَاءُ﴾<sup>(۱)</sup>، و تو باید خود را شایسته عزت بخشی خدا بنمایی و... تو ای زن، سر بر مستجار می‌گذاری تا درد «فاطمه بنت اسد» را در زهدان خود بیابی و...

من چشم برهم نهاده و می‌چرخم، نه یک‌بار، نه دوبار، بلکه هفت‌بار، با نیت بی‌نهایت که تا بی‌نهایت بودنم در طواف بمانم.

«حج»، نمایش است، نمایش عاشقانه به دیدار معبود رفتن، نمایش نشانیدن تشنگی جان به قطره‌ای از جام محبوب، نمایش شکستن‌های «من» در برابر عظمت «او».

«حج»، آموختن است و از همان لحظه «مُحَرَّم» شدن، بیست و چهار چیز بر تو حرام می‌شود تا بدانی که:

سفید پوشیده‌ای، تا بیاموزی که لکه هیچ گناهی بر جان تو نیفتد.



به آینه نگری، تا بیاموزی که غیر خدا نبینی.

خود را نخارانی تا بیاموزی که خراشی بر روح و جسم خود و دیگران وارد نیاوری.

سوگند نخوری تا بیاموزی که غیر از سخن راست نگویی و سخن راست، قسم و شاهد نمی خواهد.

بر محرّم خود حرام می شوی تا بیاموزی که بر هر نامحرمی در همه عمر خود حرام باشی.

دستور ندهی تا بیاموزی که از هیچ کس برتر نیستی و... می بینی که «حج»، آموختن است.

«حج»، بریدن است. بریدن از دنیا، کسب و کار، روزمرگی و تعلقاتی که خود را عمری چنان در قید آنها نگاه داشته ای که تو را از معبود بریده است.

«حج»، پیوستن است. پیوستن به آنچه وحدت است؛ وحدت و اتصال وجودی تو به همه انبیا، در طول تاریخ، وحدت شیعه و سنی، وحدت پیر و جوان و وحدت توانا و ناتوان.

«حج»، زمان گفتن است و نجوا.

گفتن ناگفتنی های بزرگِ عمرت. گفتن

رازهای نهفته درونت. گفتن

آنچه عمری از همه، حتی از

خود، پنهان کرده ای.

«حج»، جایگاه «توبه» است. توبه از گناهای که قطره قطره در یای سیاهی های روح گشته اند و تو اکنون چنگ در گریبان خویش زده، پیش از آن که در قیامت به امر خداوند، به پیشانی بر زمین بکشانند، خود را به «بارگاه توبه» رسانده ای و به دوست التجا آورده ای. گناهان پنهان و آشکار در مقابل تو جان می گیرند و نگاه شرمسارت در نگاه «دوست» به اشک می نشیند، تو گویی «کتاب»ات را پیش از زمان موعود می خوانی!

«حج»، مرور تاریخ توحید است، از آدم عَلَيْهِ السَّلَام تا خاتم سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ تو خود را در جایگاه و نقش آنان می بینی و سنگینی این بار امانت (موحد بودن) را، بر دوش خود احساس می کنی.

«حج»، کنگره ای عظیم از همه ملت ها و نژادها است، بی آن که کسی تو را به نام خوانده باشد. تو با عشق خوانده شده ای، تلنگر مهر بر دریچه قلبت نشسته و کوبه های لطف، خوابت را پرانده، واله و شیدا همه چیز را رها کرده، جامه دنیا از تن برکنده و با جامه آخرت! لبیک گفته و سر در پی معشوق به بیابانی رسیده ای که ابراهیم، هاجر و



اسماعیلش را در تفتیدگی آن، به دستان  
پُر مهر خداوند سپرد تا عظمت زنانگی  
و اخلاص یک مادر و سماجت عاشقانه  
یک کودک، «بلد امن» یعنی این همه  
گریخته از خویش باشد.

«حج»، محشر است، گویی در صحرای  
محشر، همه یک پارچه و یک رنگ  
برخاسته‌اند تا «کتاب» خویش را بخوانند  
اما می‌هراسند که «کتاب» به دست چپشان  
داده شود. خدایا! دست راستم را بالا  
گرفته‌ام تا پیشدستی کرده باشم، ملتسم.  
کاش اصلاً دست چپ نداشتم، اما نه،  
در آن صورت چگونه صورتم را از شرم  
می‌پوشاندم؟!!

«حج»، لذت عشق است؛ عشقی پاک  
و نیالوده به هوی و هوس، عشقی که  
چون آبشاری از نور از ارتفاع هستی بر  
زمین جان باریده و همه ناپاکی‌ها را به  
ضربت بارش خود می‌شوید و تو گویی  
تازه از مادر متولد شده‌ای.

اولین نگاه تو پس از طواف، به  
پاکی طلوع خورشید در جنگلی نمناک  
و بکر است که جز آواز چکاوکی  
وحشی، سکوت آن را نمی‌شکند. تو  
پس از طواف، چنان خالی از بغض و  
کینه و دل‌بستگی و وابستگی شده‌ای  
که تا «مَسعی» می‌دوی و بدون هیچ



«حج»، لذت عشق است؛ عشقی  
پاک و نیالوده به هوی و هوس، عشقی  
که چون آبشاری از نور از ارتفاع هستی  
بر زمین جان باریده و همه ناپاکی‌ها  
را به ضربت بارش خود می‌شوید و تو  
گویی تازه از مادر متولد شده‌ای.



چشم‌داشتی پا به پای هاجر در پی یافتن چشمهٔ عبودیت برای نوشاندن کودک تشنهٔ جان، «سعی» می‌کنی و در «تقصیر»، آنچه را که ظواهر است، می‌چینی و بر زمین می‌ریزی تا تنها خودت باشی، بی‌هیچ زیب و زیوری.

«حج»، میدان مبارزه و جهاد است. مبارزه با بزرگ‌ترین دشمنت که خودت باشی، نیمهٔ پلیدی‌های وجودت.

«حج»، جهاد است، جهاد با «نفس اماره» که هر لحظه تو را امر به بدی‌ها می‌کند.

«حج»، مرور لحظه‌های عاشقی و دلباختگی است. تو در حج به «خال لب دوست» گرفتار می‌شوی و «چشم بیمار» معبود، دل سرکش تو را بیمار سوزان می‌کند (۲) تا تو تن‌تبدار خود را به خنکا و پاکی زمزم بسپاری و زلال اشک‌های گرم، حرارت قلب عاشقت را بر گونه‌هایت بنشاند.

سواد دیدهٔ غمدیده‌ام به اشک مشوی که نقش خال توأم هرگز از نظر نرود (۳) تو در پشت «مقام ابراهیم»، سر بر سجدگاه نماز می‌گذاری به لطف، و چشم بر «در خانه» که ضربه‌های قلبت، کوبه‌های عشق‌اند بر در خانهٔ معشوق تا شاید باب نور و

رحمت بر تو گشوده شود. تو در حج، «عرفات» را برای شناخت، «مشعر» را برای شعور و «منا» را برای جهاد و کشتن شیطان درونت دوره می‌کنی تا بیاموزی که بدون شناخت، آگاهی ارزشی ندارد و بدون شعور، نمی‌توان با نفس امارهٔ خود در دورن، و پلیدی‌های بیرون به مبارزه برخاست.

و... «حج»، پیکرهٔ اسلام است، برپا ایستاده در برابر حرامیان، با بانگ عظیم؛ «برائت از مشرکین» که هر ساله، خوفی است در دل مستکبران و لرزه‌ای است بر تن آنان.

کاش ما «حج» را می‌شناختیم و «آهنگی» با دو بال عشق و شعور بر آسمان اعتقاداتمان می‌کردیم تا عاشقانه می‌سرودیم:

﴿إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي  
لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (۴)

#### (پی نوشتها)

- ۱ - بخشی از آیهٔ ۲۶ سورهٔ آل عمران.
- ۲ - اقتباس از غزل زیبای امام راحل رهبر.
- ۳ - حافظ.
- ۴ - آیهٔ ۱۶۲ سورهٔ انعام.

